

انقلاب‌ها و شورش‌های آمریکای لاتین

نوشته:

PAUL B. HERRICK, JR.
ROBERT S. ROBINS:

ترجمه: دکتر کرامت پورسلطان

تاریخ آمریکای لاتین، تاریخ انقلاب‌ها است زیرا که تغییرات مهم سیاسی بسیاری از کشورهای این منطقه بیشتر از طریق انقلاب صورت گرفته است تا از راه‌های دموکراتیک در این مقاله سعی شده است که چهارچوبی برای ارزیابی انقلاب‌های آمریکای لاتین ارائه گردد و مفهوم انقلاب که به سبب تنوع جنبش‌ها و وضوحش را از دست داده است بنحوی که بیشتر قابل اندازه‌گیری و تجزیه و تحلیل باشد بررسی گردد.

(قسمت دوم)

اتلاف کردند تا باوی به مخالفت بپردازند. این نیروها سرانجام دیاز را سرنگون ساختند و به پیش تاختند و انقلابی را بنیان گذاردند که جامعه مکزیک را دگرگون کرد. اطلاعات موجود درباره انقلاب مکزیک حاکی از این هستند که گسستگی قابل توجهی در هر چهار متغیر روی داد. نخبگان انقلابی جدید با نخبگان قبلی از لحاظ سن، زمینه طبقاتی و تجربه شغلی متفاوت بودند. در پایان عصر دیاز، مردان سطح بالای سیستم سیاسی اغلب بیش از هفتاد سال داشتند، و بسیاری از آنان متجاوز از ۲۰ سال بود که صاحب

رویدادهای انقلاب مکزیک هم رنگین و هم پیچیده‌اند. تا پیش از سال ۱۹۱۰ مکزیک توسط دیکتاتور نظامی پورفیر بودیاز اداره میشد. در نتیجه ۳۴ سال اختناق بیرحمانه، ثبات اجتماعی و بالندگی اقتصادی، بسیاری از نیروها در اوایل دهه ۱۹۰۰ شروع به

اکنون با تکمیل گونه‌شناسی میتوانیم آنرا در مورد آمریکای لاتین بکار بریم نمونه‌های تاریخی خاصی را که انتخاب کرده‌ایم عاریت از:

انقلاب مکزیک (۱۹۱۰-۴۰) کودتا
های نظامی برزیل (۱۹۶۴) و ونزوئلا (۱۹۴۸)
و انقلاب بولیوی (۱۹۲۰)



منصب بودند. از اینرو، مابین نخبگان قدیم و جدید تفاوت نسلی وجود داشت. از لحاظ طبقه، انقلاب به تسلط سیاسی کلیسا و زمینداران بزرگ پایان داد. این امر اجازه داد که طبقه متوسطی باسواد و نیز کارگران و دهقانان، حتی بطور سمبولیک، ظهور یابند و به آهستگی مناصب رهبری را بر سر کنند. انقلاب همچنین بوروکرات‌ها و سیاستمداران را بجای نظامیان مستقر ساخت، هرچند تکمیل این امر چندین سال بطول انجامید.

تغییر در نهادها حتی عمیق‌تر بود. حکومت دیاز دولتی فوق‌العاده خودکامه و پلیسی بوجود آورده بود. نهادهای سیاسی بطور شخصی رهبری میشدند و ضعف فراوان داشتند، که این، گروههای طبقه بالا را قاصر کرده بود بر آنها مسلط شوند. این نهادهای ضعیف زمینه را برای جریانات سیاسی مملو از تضاد و خشونت فراهم ساخته بود. انقلاب نحوه عملکرد نهادی مربوط به سیستم سیاسی را بطور اساسی تغییر داد. انقلاب موجب ایجاد رژیم نسبتاً مقتدر مبتنی بر یک قانون اساسی مدون و یک سیستم فوق‌العاده پیشرفته حزبی گردید. نهادهای سیاسی سیستم نوین، پیچیده، خود مختار منسجم و قابل انعطافند. بعلاوه با تمرکز فراوان قدرت حکومت مرکزی، از خود مختاری و اختیار صاحب منصبان محلی کاسته شده است. و در پایان، مشارکت سیاسی مردم توسعه یافته و پویای سیاسی متکی بر سازش و چانه‌زنی بزفرار گردیده است.

گسستگی مابین خط مشی های دور زیم به آهستگی صورت گرفت. عصر دیاز دوره ادغام ملی و اقتصادی بود. روش اقتصادی حکومت بر پایه اقتصاد آزاد سرمایه‌داری که شدیداً بر سرمایه‌های خارجی تکیه داشت استوار بود. حکومت این پول را در پروژه های بزرگ دولتی جهت ایجاد زیربنایی مناسب ادغام اقتصادی، سرمایه‌گذاری میکرد. دیار نقش دولت را در پویای توسعه با دیدی منفی مینگریست و از اینرو قدرت سیاسی در وهله اول برای برقراری ثبات لازم بمنظور حفظ و حمایت سرمایه‌های خارجی بکار میرفت.

قانون اساسی ۱۹۱۷ در بر گیرنده اصولی است که نمایشگر گسستگی مابین دو رژیم میباشد. معهداً، این اصول تا دوره ریاست جمهوری کاردناس (۱۹۲۴-۴۰) که موسوم به دوره «دومین» انقلاب مکزیک است به مرحله عمل در نیامدند. کاردناس در خلال شش سال ریاست جمهوری موجب تسریع اصلاحات ارضی شد راه آهن و صنعت

نفت را ملی کرد آموزش را گسترده‌تر ساخت، و رفرفرم های رفاه اجتماعی را آغاز کرد. گسستگی خط مشی ناشی از انقلاب نه تنها سبب تغییر عمده‌ای در جنبه‌های توزیع و توزیع مجدد شد، بلکه توانائی‌های تنظیم و بهره‌گیری دولت را نیز در بر گرفت. از سونی دولتی متمرکز تر و مقتدر تر ظرفیت بهره‌گیری از منابع را توسعه زیادی داد. از سونی دیگر، با استقرار حکومت بالنسبه دیکتاتوری، ظرفیت تنظیم افراد و گروه‌ها کاهش یافت. تحت لوای سیستم نوین، حقوق فردی محفوظند و گروهها آزادانه تشکیل میشوند، هرچند که خود مختاری بسیاری از آنها بواسطه عضویتشان در حزب رسمی دولتی تضعیف شده است.

گسستگی ارزش‌ها شامل دو جنبه بود: برقراری مبنای جدیدی از مشروعیت، و غیر مذهبی کردن فرهنگ سیاسی. فلسفه حاکم دوره دیاز، آزادی عمل اسپنری بود. این فلسفه همچنین عناصر مثبت‌گرایی سالهای ۱۸۰۰ میلادی (ملاحظات خاص درباره نژاد گرایی برتری نژاد سفید، طبقات برتر و فرودتر) را در برداشت. انقلاب ارزش‌های دیگری را که بیشتر نماینده طبقه متوسط مشتمل بر اعتقاد به حکومت دموکراتیک، آزادی سخن و مطبوعات، برابری دینی و اجتماعی، آموزش غیر مذهبی، سوسیالیسم عملی و حمایت از حقوق کارگر بود بجای ارزش‌های پیشین نهاد. این دگرگونی فرهنگ سیاسی در قانون اساسی ۱۹۱۷ بر رسمیت شناخته شد.

حکومت‌های انقلابی بعدی در جهت تغییر ارزش‌های دینی مردم و انهدام قدرت فوق‌العاده کلیسای کاتولیک با سرعت و شدت عمل کردند. حکومت کاین در آموزش به رفرفرم‌هایی دست زد و نقطه تاکید را بجای جنبه دینی بر جنبه غیر دینی آموزش قرار داد. وی همچنین ساختمان‌های کلیساها را جزو اموال ملت اعلام داشت. کلیساها را از اداره مدارس ممنوع نمود و سازمانی برای اداره کلیسا توسط دولت برپا کرد. مقصود از این اصلاحات ایجاد فرهنگی سیاسی بود که بر هدفهای غیر آسمانی، غیر روحانی، عقلانی و روش‌های عملی تاکید می‌ورزید.

گسستگی صریح در چهار متغیر نخبگان نهادها، روش‌ها، ارزش‌ها، انقلاب مکزیک را در زمره انقلاب‌های کامل قرار میدهد. این انقلاب، مطابق الگوی پیشین تغییر انقلابی مکزیک است. یادآوری میشود که انقلاب ۱۸۱۰ و جنگ رفرفرم در زمان بیتیو خوارز گسستگی‌های مهمی را در هر چهار متغیر

ایجاد کرد، ولی هیچکدام از دو حرکت نتوانست به هدفهایش برسد.

هدفهای دو انقلاب مورد بحث بعداً طی انقلاب ۱۹۱۰ حاصل شدند و جامعه مکزیک کاملاً دگرگون گردید. این انقلاب به همان اهمیت و واقعیت انقلابات کلاسیکی چون فرانسه، روسیه و چین است. انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک همانند دو انقلاب قبلی مکزیک و انقلابات فرانسه، روسیه و چین به بهائی گزاف تمام شد. یک میلیون مکزیک مابین سالهای ۱۹۱۰ و ۱۹۱۷ کشته شدند یا از گرسنگی از پای درآمدند. تقریباً تمام رهبران اصلی انقلاب در نقطه‌ای در مسیر راه به قتل رسیدند، و اقتصاد کاملاً از هم پاشیده شد. و معهداً انقلاب از درون همه این خرابی‌ها چنان سیستم سیاسی مدرنی را خلق کرد که به مکزیک ثبات سیاسی‌ای بی‌سابقه در آمریکای لاتین و اقتصادی مرفعی برای دست یافتن به رشد اقتصادی بدون وقفه عطا کرده است.

انقلاب سیاسی: برزیل (۱۹۶۴):

استعفای کوادروس رئیس جمهور برزیل در ۲۵ اوت ۱۹۶۱ سیستم سیاسی برزیل را بطور جدی تحت فشار قرار داد. رهبری عالی نظامی مایل نبود که گولار معاون رئیس جمهور بدلیل نزدیکی وی به سیاست‌های دوره ریاست جمهوری وارکاس به مقام ریاست جمهوری برسد. ولی با وجود این، بسیاری از صاحب منصبان نظامی و سیاستمداران غیر نظامی به طی مسیر قانونی که گولار را رئیس جمهور میکرد تمایل داشتند، و چنین بود که بحرانی بوجود آمد. برای پرهیز از جنگ داخلی توافقی بعمل آمد: گولار رئیس جمهوری شد ولی اختیارات رئیس جمهور کاهش یافت. گولار در جهت متحد ساختن ملت به تعقیب سیاست‌های معتدل داخلی و خارجی پرداخت، اما با عدم پذیرش سیاست‌های توسط نیروهای میانه روی کشور، وی بطور روبه تزیادی ناگزیر از روی آوردن به نیروهای چپ گردید. گولار با ترک تدریجی برنامه‌های معتدل، بسیاری از برزیل‌ها را باین فکر انداخت که او قصد دارد با کمک چپ‌های انقلابی، سیستم سیاسی موجود کشور را دستخوش تغییراتی اساسی کند.

در اواخر فوریه ۱۹۶۴، نظامیان به تفاهم رسیده بودند که حکومت گولار باید سرنگون شود. اتفاقی باید روی میداد تا افسران غیر متعهد را برای پیوستن به توطئه قانع کند. این واقعه در ۳۱ مارس ۱۹۶۴ روی داد. عناصری از نیروی دریایی سربه‌طیان برداشتند و حل مساله توسط حکومت بدون به خطر افتادن منافع

مهم نظامیان غیر ممکن شد. در نتیجه عناصر جلودار نظامی با کمک فرمانداران ایالات مهم کودتائی را شروع کردند که موجب سقوط حکومت گولار گردید. توطئه‌گران دو روز سرگرم مستحکم کردن موقعیت خود شدند و طی این مدت فقط سه تن به قتل رسیدند.

یک فرماندهی عالی انقلابی بلافاصله کنترل حکومت را بدست گرفت و بنام نیروهای مسلح به اعمال اختیارات فوق‌العاده پرداخت. این هیات فرمان ویژه‌ای صادر کرد که بموجب آن قسمتهای مهم قانون اساسی ۱۹۴۶ به کناری نهاده شد و برای تصفیه عناصر سیاسی مرتبط با نظام پیشین مبنائی قانونی تدارک گردید. آنگاه فرماندهی عالی نظامی ژنرال عالیرتبه‌ای موسوم به برانکورا بعنوان اولین رئیس جمهور انقلابی انتخاب کرد.

برانکورا مارس ۱۹۶۷ در مقام رئیس جمهوری باقی ماند و در این سال ژنرال سیلوا بجای وی نشست. دوره سیلوا تا نوامبر ۱۹۶۹ بطول انجامید و بالاخره ژنرال دیگری بنام مدیچی رئیس جمهور شد. باین ترتیب از آوریل ۱۹۶۴ تا پایان سال ۱۹۷۰ سه رئیس جمهور بربرزیل حکومت کردند. ولی انقلاب، از چندین مرحله کاملاً متمایز عبور نمود. آنچه که بعنوان یک دموکراسی حمایت شده با تضمین برقراری مجدد یک سیستم سیاسی رقابت آمیز (ولو کاملاً تحول یافته) آغاز شده بود، با انجام کودتاهای مکرر تبدیل به یک دیکتاتوری نظامی کامل گردید.

تحلیل دقیق از رژیم نظامی فعلی برزیل نشان میدهد که گسستگی‌های قابل توجهی در متغیرهای نخبگان، نهادها و روش‌ها صورت پذیرفته است. اولین کابینه برانکو متشکل از تکنوکرات‌های غیر نظامی و همدیف‌های نظامیشان بود. هر عضو کابینه کیفیات فنی عالی و تجربه سیاسی اندکی داشت. این وضعیت با ترکیب کابینه‌های گولار که بیشتر از سیاستمداران حرفه‌ای تشکیل میشد تفاوت عمده‌ای را نشان میدهد. از اینرو، گسستگی نخبگان بر حسب تجربه حرفه‌ای موجود است. گسستگی نخبگان در دوره‌های سیلوا و مدیچی که کابینه‌های آنها نیز تحت سلطه تکنوکرات‌های نظامی و غیر نظامی بود همچنان ادامه یافت.

هرچند پس از واژگون شدن حکومت گولار گسستگی نهادی به آهستگی انجام گرفت، ولی تغییرات نهادی مهمی نیز بلافاصله پس از روی کار آمدن ژنرال‌ها به وقوع پیوست. اولین فرمان حکومت نظامی اختیارات کنگره را محدود کرد، بر اقتدار رئیس جمهور افزود، به حکومت اختیاراتی اعطانمود که بموجب آن

اختیارات، حقوق سیاسی فردی برای مدت ده سال به حالت تعلیق درمی‌آید، و دادگاههای نظامی را برای بررسی تمام موارد مربوط به «امنیت ملی» صاحب اختیار نمود. هنگامی که در سال ۱۹۶۸ پنجمین فرمان حکومت نظامی صادر شد، حکومت تبدیل به یک دیکتاتوری نظامی جبار گردید، کنگره از اختیارات خود خلع گشت، سیستم فدرال از لحاظ سیاسی فاقد اختیار شد، از تمام قضات ضد حکومتی دیوانعالی کشور تصفیه بعمل آمد، و قانون سانسور مطبوعات سختی بر کشوری که مدت مدیدی بود به نحوی چشمگیر به آزادی سیاسی و تحمل عقاید خو گرفته بود، مستولی گشت.

گرچه این تغییرات نهادی حائز اهمیتند ولی اینها را نمیتوان نمونه‌های گسستگی نامید مگر آنکه قصد حکومت از اعمال این تغییرات، ایجاد ترکیبی دائمی برای برقراری نظامی نوین بوده باشد. از آنجا که بسیاری از این تغییرات باین سبب صورت گرفتند که خصومت مردم نسبت به رژیم را خنثی سازند، طبعا نمیتوان آنها را گسستگی‌های نهادی تلقی کرد. معیناً حکومت نظامی سعی کرده است تا در سیستم حزبی، بوروکراسی و روابط گروه‌های ذینفوذ با دولت تغییراتی دائم بوجود آورد.

یکی از برجسته‌ترین مشخصات زندگی سیاسی برزیل پیش از حکومت نظامی، سیستم چند حزبی آن بود. این احزاب با خصوصیات شخص‌گرازی، فقدان محتوی ایدئولوژیکی و ساخت‌های سازمانی ضعیفی قابل تشخیص بودند. چنان سیستم حزبی ضعیفی بوروکراسی را وادار ساخته بود که نقش عمده‌ای را در زمینه نقش دادن و هدایت منافع مختلف عهده‌دار شود. در نتیجه، بوروکراسی مبدل به نهادی گسترده، ضعیف از لحاظ هماهنگی، و متأثر از اعمال نفوذها ولی بسیار پراهمیت از نظر اخذ تصمیم شده بود. در واقع بوروکراسی در برزیل بیشتر یک منبع تصمیم‌گیری بود تا وسیله اداره امور مملکت.

حکومت نظامی برزیل سعی در تصحیح دائمی این مسائل نمود، به فرم‌های اداری وسیعی دست زد تا سیستم بوروکراتیک غیر سیاسی تکنوکراتی بوجود آید و تعداد احزاب سیاسی را از ۱۴ به ۲ (یک حزب دولتی و یک حزب مخالف) تقلیل داد.

حکومت نظامی دلایل متعددی برای ایجاد این سیستم حزبی داشت: مایل بود احزاب و گروه‌های سیاسی مختلف را که از کودتا حمایت کرده بودند یکپارچه و متشکل سازد و آنها را منبع حمایت همیشگی از رژیم نماید.

رژیم همچنین تمایل داشت حزب مخالف بی‌خطر و توانائی بوجود آید تا حکومت، ظاهر دموکراتیکی پیدا کند. اظهار نظر شده که این سیستم نوین از روی سیستم حزبی مکزیک اقتباس گردیده است. بهر حال باید یادآوری کرد که تاکنون کوشش‌های حکومت در این جهت موفقیت زیادی نداشته است.

آخرین نمونه گسستگی نهادی در خصوص رابطه مابین گروه‌های ذینفوذ و دولت است. حکومت نظامی به شدت سعی کرده گروه‌های ذینفوذ را که در عرض ۲۰ سال گذشته در ارکان حکومت اعمال نفوذ می‌کرده‌اند محدود سازد و تابع نظم کند. خلق یک حکومت ملی قوی، گروه‌های ذینفع را تحت کنترل درآورده و خودمختاری آن‌ها را از بین برده است. اهمیت این تغییر قابل توجه است. این تحول موجب تغییر طبیعت چانه‌زنی سیاسی برزیل شده و دولت قدرتمندی بر امور تسلط یافته است.

گرچه بحث در باره گسستگی نهادی بواسطه ناتمام ماندن تاریخی انقلاب برزیل ایجاد اشکال میکند، ولی گسستگی خط مشی مابین نظام قبلی و نظام فعلی آشکار است. طرحها و خط‌مشی‌های حکومت نظامی چندان تفاوتی با طرحها و خط‌مشی‌های حکومت گولار ندارد، معیناً این حکومت به اجرای تمامی برنامه مصمم است. برانکو فارغ از مشکلات سیاسی‌ای که کوشش‌های بانیات سازی قبلی را محدود میکرد، قادر بود بدون نگرانی از عکس‌العمل کارگران یا تمامی مردم، به اقدامات شدیدی در جهت تثبیت اقتصادی دست بزند. حکومت، به حذف واحد‌های غیر مولد دولتی پرداخت، جمع‌آوری مالیات‌ها را قویاً معمول داشت، کسر بودجه را کاهش بسیار داد و اعمال سیاست سخت‌دست‌مزد‌ها را شروع کرد. از اینرو، از نقطه نظر خط مشی اقتصادی، گسستگی قابل مشاهده است. حکومت نظامیان توانست بر نحوه تصمیم‌گیری‌های تدریجی رژیم‌های قبلی مسلط شود و در خصوص اخذ تصمیمات اقتصادی روش عقلمانی تری را بکار بندد.

همچنین گسستگی خط مشی در زمینه توانائی‌های بهره‌گیری و تنظیم امور در دولتی که متمرکزتر و قدرتمندتر از پیشینش است قابل مشاهده است. رژیم اضافه بر اجراء دقیق جمع‌آوری مالیات (بهره‌گیری) و کوشش جهت منظم کردن گروه‌های ذینفوذ (تنظیم) به تنظیم رفتار فردی نیز مبادرت کرد. تظاهرات و اعتصابات توسط محصلین، کارگران، یا کشیشان تدریجاً به شدت محدود شد، و حقوق سیاسی سیاستمدارانی که نماینده نظم کهنه بودند از آنان سلب گردید.

علیرغم این اختلافات مهم در خط مشی،

حکومت نظامی برزیل هیچگونه کوشش سیستماتیکی برای تغییر سیستم ارزش های جامعه بعمل نیاورده است. گرچه ارزش های نخبگان جدید، با ارزش های نخبگان قبلی تفاوت دارد، اما اینرا باید بیشتر مدیون تحصیلات اکثریت وزراء کابینه های رژیم جدید در کالج نظامی برزیل دانست.

کالج نظامی، سیاستمداران غیر نظامی، روزنامه نگاران، بازرگانان و افسران را گرد هم آورده است. کالج نظامی يك آئین خاص امنیت ملی که آینده برزیل را قویا در اتحاد با دنیای مسیحی غرب و مقابله با بلوک کمونیست میدانند پرورش میدهد. آئین امنیت ملی همچنین بر این است که ظهور سریع يك برزیل نیرومند متکی بر ورود سرمایه و تکنولوژی بیگانه و استفاده از يك برنامه ریزی اقتصادی عقلانی است. اما این واقعیت که کوششی برای سوق دادن توده ها در مسیر این خطوط بعمل نیامده وجود گسستگی ارزش ها را نفی میکند.

وجود گسستگی های نخبگان، نهادی و خط مشی نشان میدهد که در برزیل يك انقلاب سیاسی بوقوع پیوسته است. این انقلاب، بخشی از يك تغییر سیاسی فوق قانونی در برزیل است. کودتاهایی که امپراتوری را در سال ۱۸۸۹، جمهوری رادر سال ۱۹۲۷ و رژیم وارکاس رادر سال ۱۹۴۵ واژگون کردند، تغییراتی اساسی در سیستم سیاسی بوجود آوردند، در هر مورد، قوانین بازی سیاسی بنحوی چشمگیر تغییر یافتند، ولی ساخت ارزشها و ترکیب اجتماعی نخبگان عملا دست خوش تغییری نشد.

بسیاری از صاحب نظران برزیلی اهمیت کودتای ۱۹۶۴ را دریافته اند اما امتناع میکنند که آنرا انقلاب بخوانند. این واقعیت که گونه شناسی ما آنچه را که در برزیل روی داد از انقلاب کامل جدا میکند، بحل این مساله کمک مینماید. آخرین و مهمترین سوال مربوط به انقلاب برزیل اینست که آیا آن، موفق خواهد شد.

این به توانائی ژنرالها در ایجاد نهاد های سیاسی دائمی بمنظور حصول اطمینان در تداوم کارشان وابسته است.

طغیان بر علیه روشها:

ونزوئلا (۱۹۴۸)

در ۵ مه ۱۹۴۱، مدینا انگارینا رئیس جمهور ونزوئلا شد. با نزدیک شدن پایان دوره ریاست جمهوری انگارینا تلاش خود را برای یافتن جانشینی شروع کرد. انتخاب وی نه

مورد قبول حزب اقدام دموکراتیک قرار گرفت و نه گروهی از افسران جوان که بر سر عدم ترفیعشان بی قرار شده بودند حاضر به قبول شخص مورد نظر انگارینا شدند. این دو قرار اجرای يك کودتا را نهادند و در اکتبر ۱۹۴۵ حکومتی ائتلافی را بر سر کار آوردند.

حزب اقدام دموکراتیک مصمم بود در حکومت جدید نقش مهمی را برعهده بگیرد و بدین سبب اصرار ورزید که اکثریت وزراء کابینه جدید از غیر نظامیان باشند و یکی از اعضای آن رومولویانو کور، نیز رئیس جمهور شود. اقدام دموکراتیک همچنین اصرار داشت که حکومت جدید برنامه های اقتصادی و اجتماعی خود را اجرا کند. افسران جوان در مقابل ترفیع رتبه شان این تقاضا را پذیرفتند.

جونتای نظامی - غیر نظامی برای برپائی يك سیستم مشروطه قانونی تمام های سرعی برداشت. نخست يك مجلس موسسان دعوت به کار شد که حاصل کارش قانون اساسی جدیدی گشت (۱۹۴۷). جونتای انجام انتخابات رادر همان سال برنامه ریزی کرد. انتخابات ۱۹۴۷ اولین انتخابات آزاد و عادلانه تاریخ ونزوئلا بود. حزب اقدام دموکراتیک اکثریت بزرگی را در هر دو مجلس کنگره بدست آورد، و کاندیدای آن، رومولو گایه گس بمقام رئیس جمهوری انتخاب شد. در فوریه ۱۹۴۸ جونتای قدرت را به مقامات منتخب سپرد.

رژیم جدید بلافاصله درگیر مشکلات داخلی شد. عده زیادی از افسران عالی رتبه ارتش در خصوص تغییرات مهم خط مشی که در زمان حکومت حزب اقدام دموکراتیک صورت گرفته بود ذی علاقه بودند و نیز نمی خواستند نفوذ خود را بنفع سیاستمداران غیر نظامی از دست بدهند.

این ناراضی ها موجب شد که در نوامبر ۱۹۴۸ گروهی از نظامیان به ارائه تقاضاهای خاص خود مبادرت کنند. از جمله تقاضاهای آنها، شرکت چند تن از افسران در حکومت و انجام تغییرات عمده ای در خط مشی اداره مملکت بود. پس از آنکه گایه گس تقاضاهای نظامیان را نپذیرفت و درصدد انضباط آنها برآمد، نظامیان کودتای نوامبر ۱۹۴۸ خود را براه انداختند و حکومت گایه گس سقوط کرد.

حکومت موقتی جدیدی که تماما از نظامیان تشکیل شده بود زمام امور را بدست گرفت و سرهنگ دوم دلگادو چال بود رئیس جمهور شد و تا نوامبر ۱۹۵۰ که به قتل رسید در این سمت باقی ماند. مرگ چال بود فرصت مناسبی را برای کسب قدرت در اختیار مارکوس پرز خیمنز عضو دیگر جونتای قرار داد. خیمنز از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۸ ابتدا بعنوان قدرت واقعی در پشت جونتای

تغییر شکل یافته و سپس بانقلاب انتخاباتی و تنظیم قانون اساسی جدیدی که منحصر را برای وی توسط مجلس موسسان کنترل شده ای نوشته شده بود - برونزوئلا حکومت کرد.

منابع ناویه مربوط به این دوره از تاریخ ونزوئلا از وقوع گسستگی های مهمی در دو متغییر نخبگان و روش ها حکایت میکنند جونتای نظامی - غیر نظامی که در ۱۹۴۵ به قدرت رسید، کابینه ای را که مرکب از دونفر نظامی و نه نفر غیر نظامی بود درمسند حکومت نشانید. کابینه گایه گس تماما از غیر نظامیان تشکیل شده بود، اما کودتای ۱۹۴۸ همه نظامیان را از وزارت دور ساخت و نظامیان را قدرتمندان بی منازع کرد. کابینه های چال بود و خیمنز نیز بطور عمده در اختیار نظامیان قرار داشتند. این تغییر مهم در سوابق حرفه ای نشانگر گسستگی نخبگان است.

تفاوت مابین خط مشی و روش های دو رژیم اهمیت بیشتری دارد. چنانکه اشاره شد، حزب اقدام دموکراتیک هنگامی که در سال ۱۹۴۵ به قدرت رسید مصمم بود برنامه های اقتصادی و اجتماعی خاصی را به اجرا در آورد و برای تحقق این امر از درآمد نفت استفاده کند. بدین منظور، حکومت سطح مالیات بر درآمد شرکت های نفتی را بالا برد تا که سهم ونزوئلا از سود خالص درآمد نفت به ۵۰ درصد کل منافع برسد. حکومت همچنین شرکت نفت ونزوئلا را ایجاد کرد تا اتمام امتیازات نفتی آینده بهره گیری کند و نیز پالایشگاه نفت ملی را برای پالایش محصولات نفتی مصرفی کشور تاسیس نمود.

حکومت بعلاوه درآمد نفتی را برای پروژه های بسیاری بکار برد. شرکت ونزوئلا توسعه برای سرمایه گذاری در فعالیت هایی چون مکانیزه کردن کشاورزی، صنایع فولاد، تولید برق و بخش خصوصی بوجود آورده شد. ده درصد بودجه ملی در خلال سالهای ۱۹۴۵ باین شرکت اختصاص یافت.

پاره ای از موفقیت های این برنامه را میتوان افزایش ۵۰ درصد در تولید برق، ایجاد يك شرکت ملی هوایی و يك شرکت ملی کشتیرانی ذکر کرد.

حکومت همچنین مبالغ زیادی را در مناطق روستایی بمصرف رسانید. منابع مالی بیشتر صرف بهبود بهداشت عمومی (خدمات پزشکی، ساختمان، بیمارستانها، بخش د د ت)، خانه سازی ارزان قیمت، توسعه آموزش عمومی (ساختمان مدارس، تربیت معلم، و برنامه های مبارزه با بی سوادی) شد. یکی از نتایج این برنامه ها ۳۰ درصد افزایش در تعداد مدارس ابتدائی مابین سال

های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۸ بود.

یکی دیگر از مقاصد اساسی حزب اقدام دموکراتیک، ایجاد مبنای استواری برای یک حکومت دموکراتیک بانبات درونزوال بود. از اقدامات این حزب میتوان از تاسیس سازمان های غیر نظامی برای مقابله با تسلط سنتی نظامیان برونزوال یاد کرد. حزب در سازمان دادن اتحادیه های کارگری، تشویق چانه زنی های دسته جمعی، و کمک به ایجاد احزاب سیاسی بانبات موثر بود.

در اواخر دوره گابیه گس، پارلمان قانون اصلاحات ارضی را جهت تسریع کوشش های قبلی در همین زمینه تصویب کرد. منظور از این قانون، فقط افزایش بازدهی کشاورزی و نه تنبیه طبقه خاصی بود. قانون مقرر داشت که در ازای مصادره زمین ها، حکومت به پرداخت خسارت بصورت نقد و اوراق قرضه دولتی بپردازد، ولی پیش از اجراء این برنامه رژیم اقدام دموکراتیک سرنگون شد.

کودتای نظامی ۱۹۴۸ و بویژه اعمال قدرت توسط خیمنز در ۱۹۵۰ به بسیاری از رفرم های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پایان داد. مهمترین تغییرات در زمینه توسعه اجتماعی اتفاق افتاد. برنامه اصلاحات کشاورزی کانلم یکن گردید، برنامه های آموزشی و مبارزه با بی سوادی بشدت محدود گشت، و اعتبارات شرکت ونزولانی توسعه ۲۰ درصد کاهش یافت. برخی از برنامه ها چون خانه سازی ارزان قیمت، ساختمان بیمارستان و تدریق واکسن ادامه پیدا کرد.

سیاست نفتی رژیم جدید اساسا بدون تغییر ماند. رژیم نظامی همچنان به اخذ ۵۰ درصد مایات از منافع شرکت های نفتی ادامه داد، ولی دادن امتیازات نفتی جدید را برای بالا بردن سطح درآمد ملی شروع کرد.

تفاوت عمده در خط مشی دو رژیم، نحوه استفاده از درآمد های نفت بود. مبالغ صرفه جوئی شده از محل قطع اجرای برنامه های رفاه اجتماعی بانضمام درآمد های نفتی به مصرف پروژه هائی مانند ایجاد راه ها، راه آهن، و سیستم های آب وفاضلاب رسید ولی تاکید اساسی بر برنامه هائی قرار گرفت که پایتخت را زیباتر و پر جلوه تر میساخت. مبالغ عمده ای صرف ایجاد برنامه های لوکس چون هتل، میدانهای مسابقه، و یک شاهراه گردید. تخمین زده شده است که نیمی از بودجه کشور صرف پایتخت به تنهایی شد، و این کار به قیمت توقف برنامه های در حال اجرا در روستاها تمام گشت.

رژیم نظامی قدرت تنظیم کنندگی دولت را وسعت زیادی داد. این، بخصوص در مورد

دوره خیمنز که حکومت نظامی تبدیل به یک دیکتاتوری علنی گردید صادق است. احزاب و گروه های ذینفع سرکوب شدند، سانسور مطبوعات شدیدی به اجرا درآمد، پلیس مخفی و یک شبکه جاسوسی ایجاد شد، و یک اردوگاه کار اجباری به بدترین شکل بنیاد نهاده شد تا مخالفین سیاسی رژیم را در خود جای دهد. از اینرو، کودتای ۱۹۴۸ منتهی به گسستگی خط مشی در زمینه های توانائی توزیع و تنظیم حکومت شد. همچنین در نتیجه تسلط نظامیان، تغییرات نهادی مهمی بوقوع پیوست. سیستم های قضائی و قانونگذاری منهدم گشتند، قانون اساسی ۱۹۴۷ تغییر یافت، و سازمان های سیاسی در اختناق فرو رفتند. معاهدات تغییرات را نباید گسستگی نهادی تلقی کرد زیرا حکومت در جهت دائمی کردن یک سیستم نهادی نوین اقدامی بعمل نیاورد. این تغییرات را باید نمونه های آشکار انحطاط نهادی دانست. بعلاوه رژیم خیمنز به دیکتاتوری های نظامی پیشین ونزولانی شباهت زیادی داشت. نیز خیمنز کوشش سیستماتیکي نکرد که ارزش های سیاسی توده مردم تغییر یابد، و به همین دلیل گسستگی ارزش ها بوقوع نیوست.

وجود گسستگی های نخبگان و روش ها در کودتای ۱۹۴۸ ونزولانی نشان میدهد که در این کشور، طبقه های بر علیه روش ها صورت گرفت. بنابراین نمونه، وقوع طغیان بر علیه روش ها نتایج سیاسی مهمی را در پی می آورد. صاحب نظران آمریکای لاتین اغلب باین رویداد ها «کودتای وتو» لقب داده اند. در این رویدادها، نظامیان قاطعانه وارد عمل میشوند تا یک حکومت تجدید طلب را از تحقق رفرفرم های مهم اجتماعی و سیاسی بازدارند.

طغیان کاخ: بولیوی (۱۹۳۰):

یک طغیان کاخ، تغییراتی فوق قانونی است که در هیچ کدام از چهار متغیر گسستگی ای ایجاد نمی کند. چنان جنبشی بیش از انتقال عادی قدرت از یک رژیم به رژیم دیگر اثر دیگری بر سیستم سیاسی ندارد. از این نوع تغییرات در آمریکای لاتین فراوان است، و از آن جمله است. «انقلاب» ۱۹۲۰ بولیوی.

در خلال دو دهه اول قرن بیستم میلادی، حزب لیبرال بربولیوی حکومت کرد. مشخصه این دوره، آرامش سیاسی، توسعه اقتصادی و رفاه نسبی بود. این نبات سیاسی در ژوئیه ۱۹۲۰ با سقوط حزب لیبرال و روی کار آمدن حزب رفیب (حزب جمهوریخواهان) بیابان رسید. شورش سازمان یافته جمهوریخواهان در لا باز و شهرهای مهم دیگر کشور، حکومت را کاملا غافلگیر کرد و تقریبا بدون هیچگونه

خونریزی، حکومت در ظرف دو ساعت ساقط شد. تغییر رژیم تقریبا در محیط آرامی که شبیه بیک انتخابات عمومی بود صورت پذیرفت.

«انقلاب» بولیوی، نمونه ای از طغیانهای کاخی سنتی آمریکای لاتین است. اما اخیرا الگو تا حدودی دستخوش تغییر شده است. کودتاهای آرامبرو ۱۹۵۵ و لانوس ۱۹۷۱ آرژانتین، تغییر الگو را گواهی میدهد. در هر دو مورد، حرکت ها راباید کودتای درون کودتا یا تجدید صف بندی در داخل ساخت قدرت نظامی دانست. هر چند در متغیر های نخبگان، نهادها یا ارزش ها گسستگی ای روی نداد، معهدا کودتاها بطور ضمنی متغیر گسستگی هائی در روش ها شدند. کودتا ها بدین سبب رخ دادند که بخش برجسته ای از نظامیان به جنبه هائی از عملکرد حکومت نظر مساعد نداشت. از آنجا که تغییر خط مشی منحصر به یک یادو زمینه برنامه حکومت قبلی بود و کودتاها نیت اعمال تغییرات عمده ای در روش ها نداشتند، در متغیر خط مشی نیز گسستگی ای روی نداد. باین ترتیب کودتاهای آرامبرو و لانوس بطور عمده مشخصات طغیان های کاخ را دارا بودند، ولی برخی تغییرات در روش ها را نیز میتوان در ملازمتشان یافت.

چهار چوب تحلیلی مورد استفاده ما جهت ملاحظه تغییرات سیاسی فوق قانونی به سه دلیل مهم میتواند مفید به حال مطالعاتی در زمینه انقلابات باشد. اول چهار چوب ما، روشی را برای تحقیق سیستماتیک آنارسیاسی یک حرکت انقلابی بدست میدهد. گونه شناسی ما، مهمترین متغیرها را برای مطالعه انقلاب و توصیف آن ارائه میکند. دوم - پس از آنکه چنان تحلیلی کامل شد، گونه شناسی اجازه میدهد که جنبش خاصی در زمینه تاریخی و تحلیلی آن فرار داده شود. بکار بستن گونه شناسی در سراسر زمینه گسترده تاریخ یک ملت نشان میدهد که انقلابات کامل و سیاسی غالبا نتیجه یک الگوی اجتماعی اند. همچنان که مطالعه ما در مورد مکزیک و برزیل نشان میدهد، هر کشور ترکیب انقلابی خاص خود را دارا است و این ترکیب تکرار میشود. بعلاوه گونه شناسی با تشخیص میان سطوح مختلف تغییر سیاسی فوق قانونی کمک میکند که مفهوم انقلاب، وضوح بیشتری یابد. و در پایان، بکار بستن این گونه شناسی، تنوع تغییرات سیاسی فوق قانونی در آمریکای لاتین را نشان میدهد. که این نکته ای است که بسیاری از صاحب نظران آمریکای لاتین مورد غفلت قرار داده اند.